

رومن گاری

لیدی ال

ترجمه مهدی غبرائی



انتشارات ناهید

پنجره باز بود. دسته گل لاله و رُز بر زمینه آسمان آبی و نور تابستانی، تابلوهای ماتیس را به خاطرش می آورد؛ و حتی به نظر می رسید گلبرگهای زردی که بر چهارچوب پنجره افتاده اند به ظرافت از قلم موی استادی بزرگ تراویده اند. لیدی ال از رنگ زرد بیزار بود و تعجب می کرد که چگونه این گلها به آن گلدان دوره مینگ راه یافته اند. روزگاری گذاشتن هیچ دسته گلی در خانه بی اجازه و تأیید او میسر نبود.

اما اینک زنی بود سالخورده و بی اعتنا و گوشه گیر. پیش از جنگ جهانی اول چندین سال یک هنرمند گل آرای ژاپنی را از هنرستان معروف تانی استخدام کرده بود؛ او مردی بود در کار خود بیش از حد خبره و هوشیار که درباره ترتیب هر چیزی از پیش می اندیشید و نقشه می کشید و در زمان اقتدارش گلها از آزادی و اختیار برخوردار نبودند. بعدها خود مراقبت از گلها را به عهده گرفت و باغهایش چه در انگلستان، چه در ایتالیا شاید از زیبایی صاحبش بلندآوازه تر بودند.

اما از همه اینها سالها گذشته بود.

به پستی صندلی خود تکیه داده سرش را بر مخده کوچکی که در سی سال اخیر در مسافرتها همراه خود داشت گذاشته بود. نقشهای روی مخده را بسیار دوست می داشت. این نقشها حیوانات گوناگونی را نشان می داد که در باغ بهشت در صلح و صفا با یکدیگر به سر می بردند. دستش بر عصای ظریفش قرار داشت. از پنجره به قبه عمارت کلاهفرنگی می نگریست که در آن سوی درختهای شاه بلوط، استخرها، و محوطه گلکاری در برابر آسمان انگلیس گسترده بود؛ همان جا که ترکیب ابرها و آسمان آبی فام لابه لای آن کمابیش مانند جامه های دختران پسرش به نظر می رسید: دقیقاً قراردادی و بی نقص<sup>۱</sup>. اغلب می اندیشید که آسمان انگلیس فاقد شور و هیجان است. حتی در بارانی ترین و توفانی ترین حالت از عنصر درام خالی است و می کوشد رفتاری به هنجار داشته باشد. آسمانی است که مانند اطفال تربیت شده در برابر جامعه مبادی آداب رفتار صحیحی دارد. اینک تنها توقعی که از این آسمان داشت این بود که همچون پس زمینه ای آبی و ملایم در پشت قبه عمارت کلاهفرنگی به همان حال همیشگی بماند تا او بتواند گاه به گاه ساعتی لبخند بر لب به تماشایش بنشیند. عمارت کلاهفرنگی به سبک شرقی ساخته شده بود و او را به یاد سفر و گلدن هورن می انداخت که آن همه دوستش داشت. چقدر آرزو داشت که دلاکروآ بتواند دیوارهایش را نقاشی کند. تنها قلم موی خیال انگیز و جذاب او می توانست به درستی از عهده این کار برآید.

---

1. *comme il faut.*

با خود گفت: جای تأسف است که هنوز هم این همه رمانتیکم. بار دیگر از روی سرخوشی به قبه طلایی و فیروزه‌ای که بر فراز درختهای شاه بلوط نمایان بود تبسمی کرد، سپس ناگهان اشک در چشمانش حلقه زد. اما این تنها به دلیل سالخورده‌گیش بود. لیدی ال هشتاد ساله شده بود و روز تولدش بود و امروز وقت کمی داشت که با همدم دیرینه‌اش به سر برد. لبهای نازک و ظریفش هنوز هم نشانی از دوران جوانی با خود داشت. پیوسته به خاطر هوش طنزآمیزش زبانزد همه بود، اما دیگر پروای آن را نداشت؛ و نیز دلیلی در دست نبود تا بکوشد هوشمند و طنزپرداز باقی بماند. جوانان هنوز هم با خوشحالی با وی حرف می‌زدند و به دیده تحسین در او می‌نگریستند - دست‌کم آنان که هنوز هم زنان را دوست داشتند. این قرن زمان آن نیست که بتوان به راستی زنان را پرستید.

روشنایی روز بر چهره‌اش بازی می‌کرد و نشانه‌های گذر زمان را تنهاکشش پوستی بر استخوان می‌نمود. نور پیوسته با چهره‌اش مهربان بود: آن دو دوستان قدیمی بودند و نور پیوسته عاشق زیبایی است. اکنون دیگر تحمل چهره خود را نداشت. چهره‌اش دلتنگش می‌کرد. می‌دانست که اینک به قول همگان «بانوی پیر باشکوهی» است و این به غایت هولناک بود که انسان آن همه سال و ماه را تباہ کند تا بانویی متشخص شود و آنگاه تا به خود بجنبند ناگزیر باشد به نحوی با پیری و سالخورده‌گی کنار بیاید. به هیچ رو نمی‌توانست خود را قانع کند که هشتاد ساله است و به نظرش عجیب و غریب می‌آمد که سن و سال چیزی باشد که بر او گذشته است. و با اینکه می‌دانست چشمان سیاه و شادابش، بینی ظریف، متین و در عین حال زیبایش - که البته آن را «بینی